آدم‌های چهارباغ

ماجراهای عادله ذُواجی درهتل جهان-۳۰

آقا نصیر جَمَدی

علی خدایی

Positive

بعد نماز صبح زنگ هتل به صدا درآمد. نه این‌جوریا. متصل. دنبال هم. عادله فکر کرد خواب می‌بیند. نه مشتی نونو بد یا چرخ و بنکه جانونی. نه وقت نیومده بود با دله شیر کار موتور پت‌پت‌پتی که وقتی می‌آمد دود می‌آورد. انگشت‌بردار هم نبود. تازه چای دم کرده بود. زیر کتری را کم کرد. بلاخره صدایش را بالا برد «اووی». سر آوردمی. اینجا هتله! هتله! بدو رفت در را باز کند. هرچه سعی کرد بفهمد کیست، تاریک‌وروشن بود. نه ماشین بود که ایستاده باشد و تاریکی اندازه ماشین باشد نه موتور. «آقمس! آیا کی‌س؟ کی باید باشد این موقع؟ نه آقا مهدیم نیست.» آقا انوی اگر صرح زود می‌آمد و در بسته بود و کلیدش در را باز نمی‌کرد این‌جور زنگ نمی‌زد و وقتی زنگ می‌زد این‌طور بود «دینگ. دینگ». آقا مهدی سه‌تایی بود «دینگ دینگ دینگ».

عادله پشت در بود. چوب بین دو دستگره را برداشت. هنوز زنگ می‌زد. عادله گفت «سر آوردمی. نه ماه رو صبر نکردی؟ نرفته زودبا بودمس؟ بچای کازرونی‌رو زابرا کردی او سر آب»

در را که باز کرد عادله وا رفت. آقا نصیر جمدی بود با عصایی که به زنگ فشار می‌آورد. با بیچامه با دمپایی نعلبنی. با به پا می‌کرد. عادله گفت: «بفرمی‌ای و جوب ایستاد. آقا نصیر گفت: کدوم جهنم ذُواجی روهم می‌ریختی در اومدی؟ عصا را از زنگ برداشت دور زد و جهت عصا رفت به‌طرف چهارباغ و شوروت بزرگی که ایستاده بود. دوبار عصا را کشید سمت پل و داد زد بروکم شو رانده یاده شد گفت کوجا کم شم بابا جمد؟ «سری خوله آخرت آقات. نکویی من اینجماا. بیروت می‌کونم.» ماشین که رفت آقا نصیر به عادله نگاه کرد که هنوز در فاز در مات ایستاده بود.

: جدس؟ عادله ذُواجی جدس؟ آدم نبدیدی؟

: بفرمایی جای حناضرس.

از قاب کار رفقه بود و آقا نصیر وارد شده بود.

: می‌بینی عادله دواجی آخر و عاقبت مارو خروس بانک نزده. حمومی بوق نزده از جست این آقله و بجاش فراری شدم.

نشست روی اول مبل سان.

: خُبس شومام مثل دواخونه‌ها شباندم‌روزی دارین!

در دفتر ما دیگه نمیشه باز جمد.

: مسافرا شب اندر روز میاند و میرند!

و بدو رفت تا برای آقالنصیر چای و نان و پنیر بیاورد.

سینی ناشتایی به‌دست رفت کنار آقالنصیر و گفت «سینی ناشتایی را اینجا بذارم یا تشریف میارین رستوران؟ و به سمت رستوران اشاره کرد.

: کوجا بیترس؟

: رستوران بیترس. چهارباغ بیداس. اومدورفت ورزشکارا. کارگرا. سرایدارا. کارمندا. اونایی که کار دارند تا عدل طلوع دمی صبر.

: بریم رستوران که شوما می‌کوی؟ بعدم به اتاق می‌خوام. دیکه نمیریم اون خراب بشد الهی سر بی‌کلهشون! من نمیرم. آ شومام دِن دونا کمدم دوخت میکونید که من اینجماا

: جایدون سرد می‌شه بابا جمد. بیین دنبالم.

: آقا نصیر که جای می‌نوشیدند نونی آمد و نان تازه آمد روی میز. شیری شیر آورد و عادله سیر شیر کم توش برادون؟ آقا نصیر به عادله گفت اینجا خوب خوشمان.

: بیبیین اگات بیچلور را از شاخه‌ها می‌کنم ما چاریغلو رامیدانه آدما میاند و الاخون والاخونا چیطو ولو میشند.

: خب عادله به لقمه می‌خوام.

عادله جرئت کرد و آرام گفت باید جمد خونه دلواپسونون مادر دلش خوار را رفتس.

آقانصیر گفت اینا سیاوشی منا میخوان. شومو کجا کاری؟ اینا اونا نیستند که می‌دیدی! مارتا آباد نیش بزن. اون از برنگه. ملکه‌خانوم که سیاوشم بارانه شدس و اومدس. آ این بچه کوباش یکش و عروساشم که پاشنه بیوش قد بکشن و لیچار باز هم کونند.

عادله ساکت شد. آقا مهدی هم آمده بود. سلام داده بود و باباجمد قضایا را گفته بود و عادله رفته بود بالا اتاق را برای آقا نصیر آماده کند.

وقتی آمده بود پایین تلفن را آورده بودند کنار میز. و آقا نصیر فرمان می‌داد لنا سامو نیاورده کمدا خالی کونید بریزید تو جمدون. نیمبدوم کی میام. شومو کارای نداشته باش چی می‌کند و چرند وال میکونن. یکو آقا کنده. جدی می‌ری جدی میبی.

کسونی را گذاشت. به عادله گفت آدم که کم می‌کونه به چیزی حتم بدون پیدا می‌کونه چیزای خیه‌جا. میبیم پیدا کردم!

آقا مهدی گفت: به دانشمندیم از حموم حیت بیرون گفت باقتم یافتما!

عادله گفت مزه نریز حنّک.

با آقا نصیر رفقند بالا. وقتی می‌آمد که از عادله می‌پرسید آتقاش با تیلیفونه؟ عادله گفت با تشکیلات. اتاق مخصوص عروس و داماد! تلفن. بخچال. لیوه. تیلیویزیون. کِشه. صفرا بیگرمیه جمد‌ها چول می‌کونن. تو بخچال آب. نوشابه. تازه تشکاش‌م فر دارد. می‌جد بالا شیلنگ. جراغای دورنگ جراغ وسط. جراغ مطالعه. جراغ خواب یا آباجول قرمز.

در را که باز کرد؛ آقانصیر نگاهی به اتاق انداخت و گفت: نه بدیم نیس. سقفشم بلندس و داخل شد.

عادله گفت: این اتاق خموم دارد. دستشویی فرنگی، ایرانی، آفتابه و شیلنگ. تازه قبل عیدی اتا نونی عمد کردم.

آقا نصیر گفت: زبون نریز. برو سر کارِد. جمدونم اومد بذار پشت در جمدان کنیم.

عادله گفت: چشم و در را بست.

Negative

عادله صبحانه‌ی خورده‌نخورده‌ی آقانصیر را در سینی گذاشت خواست که برود آشپزخانه، یک آن صبر کرد. این شیشه رو به چهارباغ تهِ سحری نشسته بود که همه را جلب می‌کرد. جوری می‌شدند که اتکاری منا از خدا میخوان اولین‌بار بود. چهارباغ را می‌دید. مهربان می‌شدند. حرف‌های خوب می‌زدند. اگر جهانگیرخان از آشپزخانه صدائش نمی‌زد و ادامه می‌داد حرف‌های خوب می‌زدند. قشنگ حاضرجواب می‌شدند و بعد یک‌دفعه رفت به عروسی آقا نصیر رسید. عروس آخ سرش بلع داشت روشس می‌شد خاموش می‌شد. جراغی چراغ‌ها زیر بغل عروس بود. چندبار افتاد و همه رسه رفته. عادله گفت: اومدم. و به تصویری که می‌دید گفت آکله سیفیدجنم شد!

عطف

ردِپای هدایت در هند

علی شروقی

در ایران هروقت سخن از پیوند سینما و ادبیات به میان بیاید بدون‌شک داریوش مهرجویی یکی از اولین اسم‌هایی است که به ذهن متبادر می‌شود؛ کارکردانی که اثر بخواهیم بهترین افتباس‌های سینمای ایران از آثار ادبی را فهرست کنیم قطعا نام چند فیلم او در این فهرست قرار می‌گیرد. سال‌های همکاری او و غلامحسین ساعدی در عرصه سینما که در این گفت‌وگو هم به آن اشاره‌ای شده. دو افتباس سینمایی به‌یادماندنی از داستان‌های معاصر ایرانی را رقم زد که یکی فیلم «گاو» بود و دیگری فیلم «دایره مینا» و هر دو فیلم، افتباس‌هایی بودند از داستان‌های ساعدی. مهرجویی علاوه‌براین‌ها آثار دیگری هم دارد که در آن‌ها به ادبیات داستانی و نمایشی ایران و جهان نظر داشته است، مثل فیلم «سارا» که آن را براساس نمایشنامه «خانه عروسک» ایبسن ساخته یا فیلم «پستچی» که افتباسی است از نمایشنامه «پوستک»، اثر بوشن و فیلم «درخت گلابی» که افتباسی است از داستانی از آنتون‌پاولویچ چخوف